

ساکن قدیمی کوچه زردی از حال و هوای قدیم محله شان می گوید

دروازه‌های برای فروش محصول روستاییان

راه تجربه



●● شش خوردن در نهر نادری

صدای بوق ماشین‌ها به خاطر ترافیک خیابان، انگار او را به گذشته‌های دور می‌برد. ماشین‌ها را نشانمان می‌دهد و می‌گوید: این مسیر بی‌آرتی که می‌بینید، در گذشته، جوی آب بزرگی به نام نهر نادری بود که به سمت حرم مطهر می‌رفت. در دو طرف آن درختان سر به فلک کشیده‌ای بود که علاوه بر زیبایی هوای خوبی هم داشت. امامستان‌ها آب‌بخ می‌زد و اطراف جوی آب به خاطر برف و یخ لغزنده می‌شد. اگر حواست نبود در یک چشم به هم زدن به داخل جوی یخ سر می‌خوردید.

خنده بر لبانش می‌نشیند و یاد خاطره افتادن خودش در جوی آب می‌افتد. سیدرضا تعریف می‌کند: هشت سالم بود که به خاطر گلودرد شدید مادرم می‌خواست مرا به بیمارستان شاهرضا (امام‌رضای فعلی) ببرد. سوار درشکه شدیم. در یک چشم برهم زدن، چرخ درشکه روی یخ‌ها سر خورد و من و مادرم و درشکه‌چی داخل جوی افتادیم. نمی‌دانستم در آن شرایط بخندم یا از گلودرد ناله کنم. مردم برای کمک آمدند و دست‌ها را گرفتند و بیرون آوردند. داشتیم خودمان را جمع و جور می‌کردیم که آقای بردباری، مالک کارگاه قالی بافی آمد. او ما را می‌شناخت. سری تکان داد و گفت چرا با ماشین نرفتید. آن زمان بنزهای ۱۶۰ که شبیه تیبیا بود، به عنوان تاکسی کار می‌کردند. او یک تومان به ما داد و گفت این پول را بگیرید و با ماشین بروید و برگردید.

●● من بودم و یک موتور

سیدرضا فروش رنگ و ابزار نقاشی را که طی این سال‌ها یاد گرفته بود، به صورت سیار با یک موتور آغاز می‌کند. تا اینکه مغازه‌ای در خیابان عامل اجازه می‌کند و مشغول به کار می‌شود. بر اثر یک حادثه، مغازه‌اش آتش می‌گیرد و وسایلیش می‌سوزد. پس از مدتی کارش را در خیابان طبرسی ادامه می‌دهد. بالاخره می‌تواند مغازه فعلی‌اش را در خیابان توحید حدفاصل توحید ۱۵ و ۱۷ بخرد و در اینجا مشغول به کار شود و اکنون ۲۲ سال از حضورش در محله کاشانی می‌گذرد.

صفائی مغازه سیدرضا بابایی حدفاصل خیابان توحید ۱۵ و ۱۷ رنگ و لعاب امروزی ندارد. وقتی وارد فضای کوچک شش متری کار او می‌شوید، حتی اگر خودش حضور نداشته باشد، می‌توانید بفهمید که صاحبش روزگار قدیم را زیسته است و در محیط شلوغ کارش، فقط خودش می‌تواند چیزی را که می‌خواهد پیدا کند. ذهن او همانند مغازه‌اش پراز خاطرات گذشته کوچه زردی است؛ جایی که در آن بزرگ شده و کار کرده است.

●● همسایگی با خانواده مرحوم کافی

سیدرضا بابایی که سال ۱۳۳۷ در توحید ۶ معروف به کوچه زردی به دنیا آمد، هنوز خاطرات آن روزها را به یاد دارد و اوایل از همه از میرزا محمد کافی (پدر مرحوم احمد کافی) حرف به میان می‌آورد که خانه‌شان نزدیک به هم بوده است. تعریف می‌کند: ایشان امام جماعت مسجد جعفری‌ها در ابتدای کوچه بود. سن و سال چندانی نداشتم که همراه مرحوم پدرم به مسجد می‌رفتم و از همان زمان با این خانواده آشنا شدم. این آشنایی در سال‌های بعد مرا به سمت سخنرانی‌های کافی‌کشاند و یکی از پانزده‌سالگی‌هایش شدم. البته در کنار نشستن پای منبر کافی، نوارهای سخنرانی‌اش را تهیه می‌کردم و گوش می‌دادم. همین موضوع سبب شد با فعالیت‌های انقلابی آشنا و همراه شوم و در راهپیمایی‌ها شرکت کنم.

●● قالی بافی در توحید ۶

کوچه زردی در گذشته به کارگاه‌های قالی بافی‌اش معروف بوده است. حتی برخی می‌گویند نام «زردی» که بر کوچه گذاشته‌اند، به خاطر رنگ و روی زرد افرادی است که در این کارگاه‌ها کار می‌کرده‌اند. سیدرضا هم جزو افرادی است که از دوران کودکی‌اش در آن کارگاه‌ها مشغول به کار می‌شود. او از هفت سالگی در کنار پدری دار قالی می‌نشیند و پایه‌های بقیه کار می‌کند و با دست‌های کوچکش نخ‌ها را در کنار هم گره می‌زند. آن زمان در توحید ۶ کارگاه قالی بافی آقای بردباری بود و پدر سیدرضا در آنجا مشغول به کار. پنج‌شش سال بعد پدرش در کارگاه آقای صابر، قالی بافی را ادامه می‌دهد.

او تعریف می‌کند: سال ۱۳۵۰ کارگاه‌های قالی بافی محله ما جمع شد. پدرم با کمک برادران بزرگ‌ترم، سید علی و سید محمد، در خانه دار قالی را برپا کرد. از زمانی که به خاطر دارم ما همیشه قالی‌های شش متری و دوازده متری می‌بافتیم، اما پدرم تعریف می‌کرد در گذشته برای سفارشات دولتی، قالی‌های بیست، سی، چهل و حتی پنجاه متری می‌بافتیم که در بین بچه‌ها معروف شده بود به «قالی‌های اعلی حضرتی». بافت این قالی‌ها گاهی دو سه سال طول می‌کشید.

●● علافی‌های دروازه قوچان

قدیمی‌ها دروازه قوچان را به خوبی به یاد دارند و هنوز هم بسیاری از مردم مشهد، میدان توحید را با نام دروازه قوچان می‌شناسند. بسیاری از مردم ساکن در روستا از این مسیر وارد مشهد می‌شدند و برای زیارت و فروش محصولاتشان می‌آمدند. حضور آن‌ها به این معبر رونق خاصی داده بود.

بابایی با وجود سن و سال کمی که داشت، علافی‌هایی را که در اطراف خیابان توحید بودند، به خوبی به یاد دارد و تعریف می‌کند: از روستاهای اطراف برای فروش ماست و کره‌شان به اینجا می‌آمدند. برای همین در این خیابان، علافی‌های بسیاری بود تا محصولات روستاییان را بگیرند و برای فروش بگذارند. به قول قدیمی‌ها در آن مغازه‌ها از شیر مرغ تا جان آدمیزاد پیدا می‌شد. مواد لبنی، صیفی‌جات، حبوبات، هر نوع محصولی را که روستائیان داشتند، برای فروش می‌گذاشتند.

“

از روستاهای اطراف برای فروش ماست و کره‌شان به خیابان توحید می‌آمدند. برای همین در این خیابان، علافی‌های بسیاری بود تا محصولات روستاییان را بگیرند و برای فروش بگذارند

